

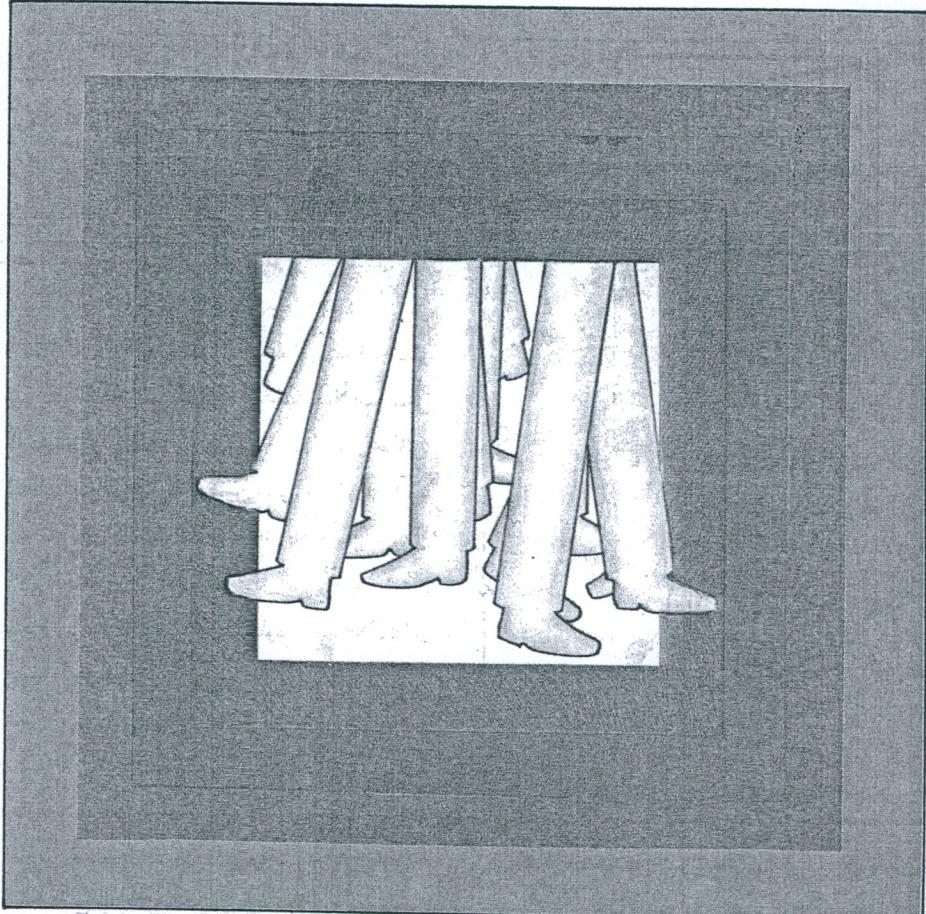
رده‌های روز مردمان میلاد و زمانه‌های در در میلاد

حضرات علمای زیست‌شناسی گفته‌اند هر موجود زنده‌ای چهار ویژگی دارد. به شانه «حیات» و جاندار بودن. یکی تغذیه. بعد تنفس. سه دیگر رشد. چهارم تولید مثل. هر موجودی که اینها را ندارد، «جماد» است. چرا که حتی نباتات هم این چهار صفت را دارند و تفاوت‌ها فقط در شکل یا عملکرد این صفات است در جانداران مختلف یا در ایزار و اندامی که آنها را در ایشان فعلیت می‌بخشد. به عنوان وظیفه اعضاء یا عملکرد. و به فرنگی فونکسیون. و عملکرد این ویژگیها در همه جانداران به حکم غریزه است. بدون اراده صاحب‌شان. و در نتیجه خارج از حوزه عقل و انتخاب یا آگاهی.

انسان نیز، موجود ذی‌حیاتی است با همین چهار ویژگی. عیناً، به اضافه یک مشخصه دیگر. بنام «نطق» یا «قوه ناطقه» در اصطلاح فلاسفه و اهل کلام.

کتابهای فلاسفه و متکلمین پر از انسان از انسان تعییرها و تفسیرها و نام‌گذاریها برای آن. و کنکاشها و استدلال‌ها برای یافتن مثناً آن. و شناختن ماهیت آن خوراک قرنها «فلسفیدن» حضرات! ولی همگی متفق‌اند در این‌که «قوه ناطقه، مبدأ ادراک، است. در انسان». و به زبان خودشان «فصل واقعی انسان است از بقیه موجودات». به پرکت همین قدرت ادراک «انسان جرأت و لیاقت آنرا پیدا می‌کند که بسایست جلوی محدودیت‌های اطرافش. چه در طبیعت و چه در خودش. و آنرا به تسخیر در آورد و یا این پوسته‌های محدود کننده را یک به یک بدرد و فلک را سقف بشکافد و...»

غرض این‌که همین «ویژگی دیگر» در انسان (قوه ناطقه)، وجه فارق اوست از بقیه موجودات زنده. آنقدر که می‌شود گل سرسبد آفرینش و اشرف مخلوقات. چرا که این «نطق» موهبتی است از جانب خدا. همچون امانتی به ودیعه نهاده در آدمی. و این قوه ناطقه است که می‌شود اسباب آگاهی و اراده و اختیار نیز. و قدرت انتخابیش. و بالآخره مسئولیت انسان در قبال انتخابی که می‌کند. و همین آگاهی است علت امتیاز انسان بر سایر مخلوقات. حتی فرشتگان. و بعد این انسان، به یعنی همین وجه فارقی که دارد، در آن ویژگیهای مشترکش. با سایر موجودات نیز، شاخص است و فارق. و این ویژگیهای چهارگانه در او استحاله



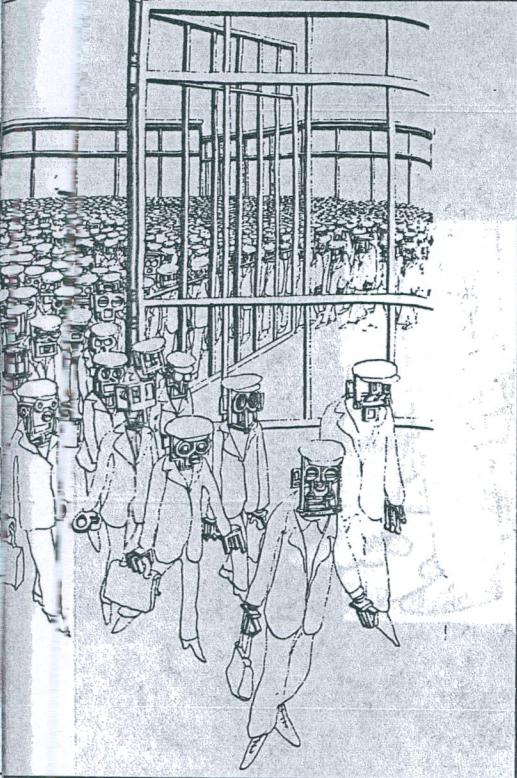
جمعیت و فرهنگ

سماور وی

برگزاری و محتوى

سعید معین

می یابند: از شکل طبیعی خود به شکل انسانی و از عملکرد غیری خود به کششی آگاهانه و اختیاری، هدفدار و معنی دار. چه در حوزه زندگی فردی و چه در قلمرو زندگی اجتماعی. گرچه این صفات علی‌یسا بستری غریزی دارند و لاجرم اجرای اند و تسبیل شوند، ولی آدمی همین غریزه‌ها را بدل کرده به کاری از سر آگاهی و هدف از این استحاله ارضای نیازی روحی. یا برآوردن آرزوئی و تمنایی. یا اصلاح‌گاهی بهانه‌ای و امیدی برای زندگی. و اینهمه به برکت همان قوه ناطقه است. گفتگو در مسورد نحوه و کیفیت استحاله هر کدام از این چهار ویژگی در انسان حوصله و مجال دیگری می‌طلب. همچنانکه بهانه‌ای دیگر. اما به اعتبار حرف اصلی از این حرفها، اینکه مروری می‌کیم به استحاله تولید مثل در انسان. باتأکید بر فرهنگ خودمان. البته مروری به ایجاز و بهترعت، که اینها مقدمه حرف اصلی است که می‌خواهم بگویم. ویژگی تولید مثل درین آن چهار صفت حیاتی، خود مهمترین شاخصه است چراکه بقای این کره خاکی بدان وابسته است. این «تولید مثل» در همه موجودات زنده پاسخی است به یک غریزه طبیعی، بنام میل جنسی. و اندامها - جز در مبتدا - در بسته موجودات زنده یکسان. تر و ماده. اما در آدمی چنان استحاله‌ای یافته که به «هویتی ثانوی» بدل شده و اصلاً وجه حیوانی اش در محقق رفته. دیگر برای انسان تولید مثل فقط نوعی ارضاء غریزه و لذت‌جویی یا کام گرفتن نیست. بهانه‌ای است برای ارضاء نیازهای دیگرش که جملگی ریشه در آن مقوله « Nec » دارند. چرا که تولید مثل موجب بقای نسل است و دوام خلقت. و اسباب قدرت و شوکت هم. تا جبران کشته بششد ضعف‌ها را و تنهایی را. و نیز موجب ثواب اخروی هم هست که گوینده لا اله الا الله را زیاد کردن است. و اصلاً تعداد زیاد فرزندان در خیلی از روتاستها، عصای دست پدر. و نیروی مولد و کار کشاورزی. و نیز کثرب زاد و ولد نوعی قدرت هم بشمار می‌رود و داشتن فرزندان یا ایل و تبار زیاد، سیاهی لشگر، که بسوده و ایله است. و در چشم دشمن هول انگیز! نیز به برکت همین تولید مثل است که آدمی «خلود» می‌یابد. و نیستی را باید تخم و ترکه‌ای که از او بتجاهی ماند، نفی می‌کنند. و این



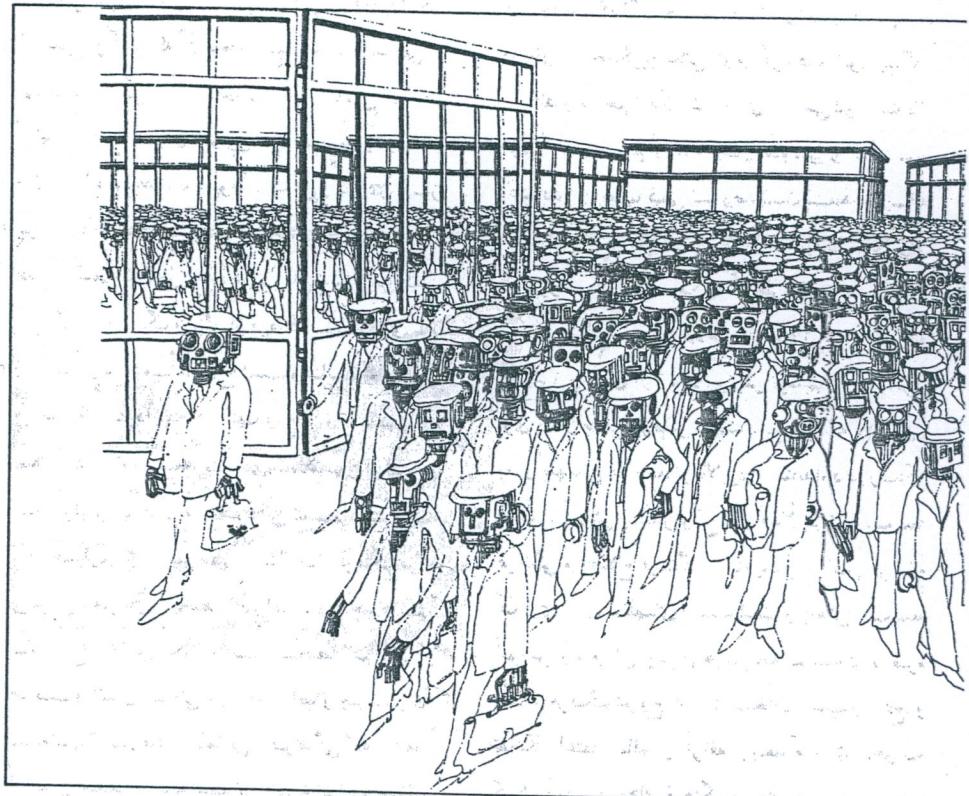
خلود و ابدی شدن و پیوستن به ابدیت، چه وسوسه‌ای است در آدمی! وسوسه همیشگی ما آدمهای محدود و گرفتار آمده در قفس تنگی بنام زندگی. که شروعی دارد و پایانی. تولدی و مرگی. و زندگی که در معرض انواع بلایاست. پایان پذیرنده به تبی ساده. یا به اینکه فلان عضله یا دریجه قلب، لحظه‌ای فراموش کند طیین را و یا استد و خلاص. فاتحه! بل، برای جاودانه کردن این زندگی که نفس محدودیت است، چه تمهدیها که انسان نیندشیده و چه افسانه‌ها که نبرداخته. اصل‌آهمه ستمی که در تاریخ برآدمی رفت، پاسخی است که فلان حاکم یا سلطان قدر می‌خواسته به همین وسوسه‌اش بدهد. ایضاً همه فلسفه‌ای که تفکر بشری تا حال باfte، یا اساطیری که پرداخته، جوابی است به این فریاد. برآمده از شاه وجودش و صدا زننده رمز و راز خلود را. و «جلال» این قضیه را چه خوب دیده در قصه سنگی برگوری. باری، همین است که در فرهنگ ما این ماندن نوعی توهین است. یا دست کم نقص. چرا که آدم «اجاق کور» عقبه ندارد. و در چیزی ادامه نمی‌یابد. شروع و پایانش در خودش است. با همه ضعفها و کمبودهایش.

تازه در همین تولید مثل، احکام اجتماعی هم داریم. و حقوق هم، مثل قضیه خون و ارث و میراث. و اینکه هنوز هم در همین جامعه قرن بیستمی، ارزش و پایگاه اجتماعی شخص بر میگردد به اینکه از صلب کی باشد. یا از رحم کی. و بازار علم انساب هنوز گرم است! بیخود نبوده و نیست که مردم از «نتاب» ها می‌ترسیدند و می‌ترسند. آخر اصل و نسب آدم را می‌دانند. و به سادگی ریشه آدم را می‌رسانند «به ذنی... در شهر بخارا» و یا «به سفالینه‌ای از خاک سیلک!» (برگرفته از شعر صدای پای آب، سه راب سپهری). و بالاخره رفت و آمد نسل هاست که تاریخ را می‌سازد. و اینطوری است که تولید مثل کاربردی سیاسی هم یافته. با سلطنت شاهان که همچون موهبتی الهی، به اولادشان می‌رسیده. ولی همین مکانیسم طبیعی و غریزی، به انسان که می‌رسد از عملی حیوانی تبدیل می‌شود به نوعی ارزش مذهبی با فرهنگی. که پیامبر(ص) فرمود: «النکاح سُنّتی». و مشروعیش را از همینجاست که می‌یابد. ایضاً اعتبار اجتماعیش را از اینکه همه از آن خبردار شوند.

در حالی که عمل تولید مثل و تشریفاتش جزو شخصی ترین مسائل هر آدمی است، آنوقت ما چه آداب و سنت‌هایی که برای «زفاف» داریم؛ و طشت کویین بر بام در شب زفاف که در بعضی مناطق کشور ما متداول است. و اگر اینها را حذف کنی، تبدیل می‌شود به چیزی نامشروع و عملی حیوانی. یعنی زنا! و محسولش. ولدالزنا! که بجای گذاشتن ردپایی از صاحبیش، می‌شود درد سر او که دیگر اسباب تفاخر نیست، و اصل‌آباید اخفا شود، و در تن چنین مولود نامشروعی، ضعفی را که نمی‌توان جبران کنی هیچ، خود آن می‌شود نقطه ضعف! در کنار همه اینها که انواع استحاله این ویژگی طبیعی است به هویتی ثانوی. و هر کدام در بر دارنده آن همه بار اجتماعی و فرهنگی و مذهبی، همین تولید مثل و چهی شاعرانه نیز دارد: آغوش و بوسه و کنار. و شب وصل و الخ...

خوب، حالا همین مکانیسم طبیعی تولید مثل با همه استحاله‌اش تبدیل شده به اسباب در درس انسان! چرا که تولید مثل منتهی می‌شود به تواده و تناسل. و نتیجه‌اش رشد جمعیت! آنقدر که امروز رشد بی‌حساب جمعیت یکی از دلواپسی‌های پسریست است. و علمای

می‌رود. و نتیجه هر دو؟ سر نهادن و تن دادن به آنچه فقر و جهل و حواله دادن انتقام آن به کرام الکاتبین. و تازه بخش اعظمی از این جامعه، عشاپرند. با تیره‌ها و ایل‌ها و عشیره‌ها. که تولید مثل در آنها، به مترله انتقال ارزشی قومی و نیز پاسداری از خونی است که در رگ و پی هر عشیره می‌دود. و دوام و قواش به همان خون است. پس جامعه‌ای سخت وابسته به اصل خون. گردش کننده در حصاری واحد. از صلب فلان خان یا سردار تارح م بهمان بی بی یا خاتون. با مجازاتهای خشنی که برای هر تخلف کننده از این اصل دارند. مجازاتهایی که هنوز رنگ و بوی بدوبت را دارند. (از آنجمله آئین فصل در عشاپر خوزستان). و بعد رشد جمعیت در چین جامعه‌ای، یعنی فاجعه‌ای مضاعف. چرا که این عشاپر برای یافتن لقمه نانی که فقط سیرشان کند، مدام در بیلاق و قشلاق است. با آن زندگی چادرشینی و خانه‌بدوشی. که نوعی اجبار بی‌رحم طبیعت است در حقشان. ولا جرم مجموعه زندگی‌شان در حد انسان بدوبی. فقط برآورنده اولیترین نیازها. و آنقدر مختصراً که می‌توان در ساعتی جمع کرد و در جای دیگری پنهان! و تازه همین هم طعمه سیلهای وقت و بیوقت. و خودشان مجسمه‌های فقر. بدون بهداشت، و آموزش کافی. با بیماری‌های مشترک انسان و دام! وقتی همین زندگی. کافف جمعیت فعلی شان را نمی‌دهد. وای به روزی که بر تعدادشان افزوده هم شده باشد. و این است که می‌گوییم رشد جمعیت در عشاپر کوچنده، فاجعه‌ای است مضاعف،... و مگر طاقت آدمی چندراست؟ خصوصاً اگر از اسباب راحتی خبردار شود. ولو به قدر نفسی که تازه کند. اینطوری است که بعنوان یکی از عوارض رشد جمعیت، (و نیز به عنوان یکی از عوارض و امدادگیهای اقتصادی و...) پدیده مهاجرت را داریم. نسخه‌ای غم‌انگیز که خود روتایی برای علاج دردش پیچیده. و مهاجرتها همه به شهر. یعنی فرار از آن جهنم زندگی روتایی به بهشت حاشیه شهر. و حلی آبادها و زاغه‌ها. همچون قفلی یادخیلی بسته شده به ضرب امامزاده‌ای! و به امید علاج دردی درمانی. و بدنیال لقمه نانی که شکمش را سیر کند. بی‌دغدغه آب و بزاران و آفت و هجوم ملخ و... و یا آسپرینی که دندان درد کهنه‌اش را



علم الاجتماع و «موگرافی» در جستجوی راه حل آن برآمده. بحث ما بر سر همین راه حل است. که در هر یعنی آموزش، مسکن، اشتغال - را دکتر نوری نائینی در مقاله‌اش وارسیده. ایضاً تبعات محیط زیستی اش را مهندس قانع بصیری و اقتصادی اش را درستی پس تکرار نکنم. و ارجاع بدهم به همان مقالات. و آنوقت باید دید این رشد جمعیت در کدام جامعه است که دارد اتفاق می‌افتد؟ جامعه‌ای ایرانی: که ۷۰.۸۰ درصدش روستائیان است. و این یعنی چرخیدن بر مدار صفر. عوارض این رشد بی‌رویه - گشتوی و جامعه‌ای با توجه به ساخت فرهنگی و اجتماعی اش، مبتفاوت است. هدف ما از تأکید بر استحاله و صبغه فرهنگی و مذهبی که تولید مثل در کشور ما پیدا کرده عبارت است از شناخت و توجه کافی به امکانات و محدودیت‌هایی که همین استحاله، در یافتن راه حل رشد جمعیت ایجاد می‌کند. زیرا شناختن همین امکانات و محدودیت‌هاست مرز راه حل‌های «ممکن و ممیز» با «غیرممکن و مضر». ما در ایران، نرخ رشد جمعیت ۳/۷ درصد را داریم. حدوداً که اخطر تلخ و خطرناکی را در خود دارد. چرا که در ۱۳۸۰ یعنی ۱۳۸۵ سال دیگر جمعیت می‌رسد به ۷۵ میلیون نفر. و در ۱۳۸۵ یعنی ۱۴۰۰ سال دیگر حدود ۱۰۰ میلیون نفر. یعنی دو برابر شدن آن ظرف ۱۸ سال. پس آینده‌ای داریم با جامعیت افزون شونده. و این یعنی افزایش فقر. و بی‌داشت. و یعنی افزایش نیازها و نیز جهل. و این در حالی است که رشد اقتصادی ما به این حد نیست. یا متناسب با این حد نیست. که اگر باشد تباشه ادامه وضع فعلی است:

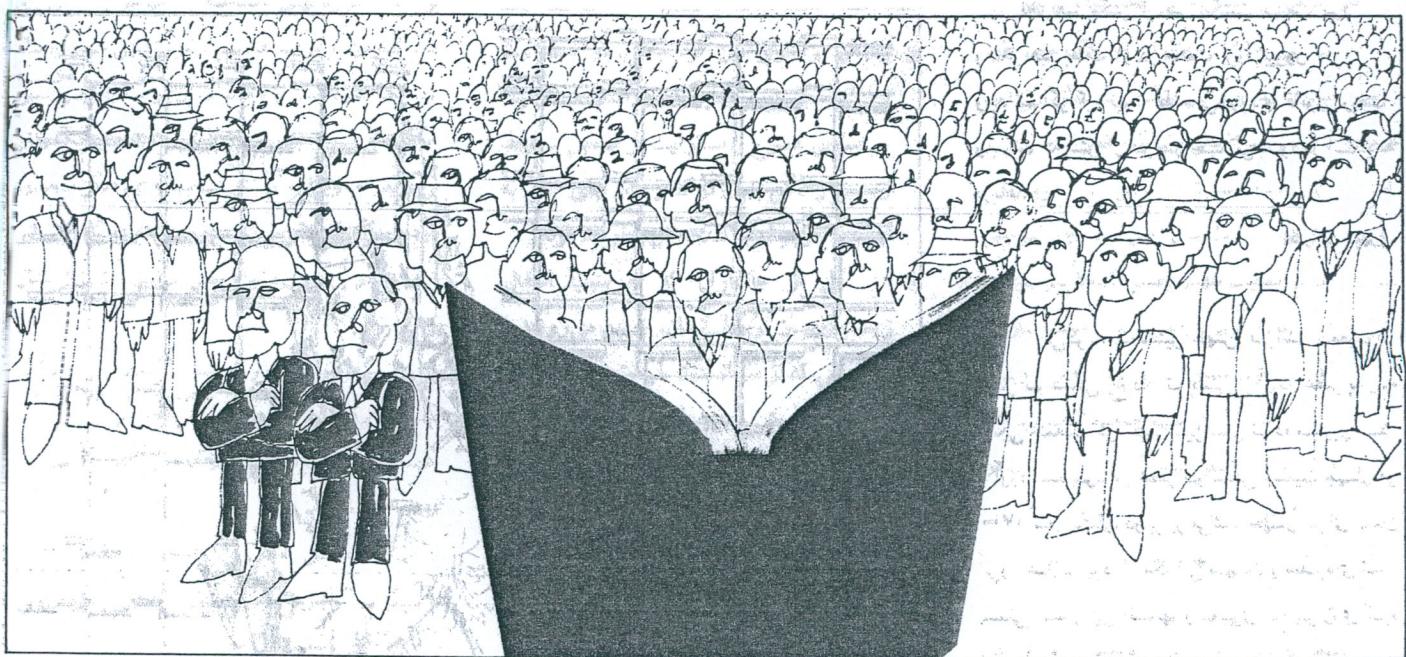
تسکین دهد. و روستایی قناعت پیشه در شهر به کار عملگی که بپردازد، برای خودش سلطانی است، چه رسید که جمعی آینه‌ای داشته باشد و سیگار و آدامس پفروشید. یا کارگر شهرداری شود و الخ... و تازه عوارض فرهنگی این مهاجرت؟ بسی همیشند و استحاله فرهنگیها و اصالت‌هادر زندگی شرب اليهود شهری. و یکدست شدن همه. چرا که روستائی در شهر یک اقلیت است. بیگانه‌ای است که خود را تحمل کرده. و دائمی میناک است که نکند نفی اش کنند. پس این کار آسانی نیست. خلاصه بگوییم قبل از هرچیز باید حذومز جدیدی از زندگی برایش ترسیم کنی. والگویی از آن بدھی. تو قعیش را مناسب با برآمد بالا ببری. به او بفهمانی که قصد تو بالا بردن استاندارد را زندگی است. و آسایش بیشتر والخ... و اصلًا برآمد توسعه فرهنگی و اصلاح فرهنگی داشته باشی. و این سرمایه گذاری روی نسلهای آینده است و راهش؟ توسعه آموزش و پرورش. پس در هر برنامه توسعه‌ای لاجرم باید از فرهنگ شروع کرد. بانتخاب انسب و اصلاح و تفکیک اعتقاد سالم از خرافه. و بعد آموزش دادن به کمک همان زمینه‌های فرهنگی و اعتقادی. خوب، همه حرف ما همینجاست. در جامعه‌ای که تولید مثل در آن چنان استحاله‌ای یافته و پیوند عمیقی دارد با فرهنگ و اساطیرش و مذهبش، با هر نسخه‌ای که برای تنظیم خانواده می‌دهی، در واقع می‌ایستی جلوی آنها یانفی می‌کنی بخشی از آداب و رسوم و اعتقاداتش را.

آدم شهرنشین را می‌شود با چند برآمد تلویزیونی یا آگهی در روزنامه‌ها و اینجور بامبولها، مقناعد کرد که «فرزند کفتر، زندگی بهتر». ولی یادمان باشد که این نسخه فقط علاج ۲۰-۲۱، در صد از مردم کشور ماست. و آن ۷۰-۸۰ تا ۸۰ درصد همچنان مقاومت کننده. و کسی که این شعارها را بدھد، لامذهب می‌داند. یا بیگانه با خود. ولاجرم حرفس را نمی‌پذیرد. در جامعه‌ای که «هر آنکس که دندان دهد، نان دهد» نه تکرار کلامی موزون، که بیان نوعی اعتقاد جزئی است: صحبت کردن از اینکه چاره اینهمه «بسیانی» در کم کردن تعداد نان خورها هست، یا اینکه رزاق کریم بودن خداوند دندان و نان بخششند، فرق دارد با آنکه آنم خودش را بیاندازد در چاه ویل خانواده‌ای ۱۰-۱۲ تا نفره آنهم با درآمدی که سخت چشم برآه آسمان است. آسمانی که اگر بیجا بیارد، می‌تواند فاجعه‌ای به بار آورد.

و حاضر بشود در تولید مثل خود، کنترلی روادارد؛ نکه اساسی این است که آن نسخه امنیت مرد روستایی را بهم نزند. برایش رضایت خاطر بیاورد. همین جایک شبیه را رفع کنم. و آن مرز بین فرهنگ است و خرافه. و مرز بین اعتقاد است با رسومات قومی و نژادی و نیز بین آداب و رسوم عهد قیانوس یا ناشی از جهل آدمی با ادب و رسمنی که حمل کننده هویتی ملی است. پس گمان نزود که هرچه رنگ و بوئی از فرهنگ... به معنای عام واژه - دارد، لزوماً مشروع است، و شایسته حفظ و مراقبت و در پردازندۀ اصالتها والخ... و بنا بر این در هر گونه برنامه توسعه اقتصادی، باید مصون از تعرض بماند. واولویت یابد. نه، مقصود این نیست. کیست که نداند بسیاری از عناصر همین اعتقادات و فرهنگ مردم ریشه در جریانات محیط اطراف دارد. چیزهایی نامشروع و لايق انکار. و این محیط اعم است از طبیعت و انسان. یعنی جبر جفرافیا و جهت‌سنجی. نمونه‌اش، رفتارهای اجتماعی و فرهنگی که ریشه در استیلای چندهزار ساله استبداد دارد. به انواع مختلف. از استبداد پادشاهان بگیر تا زورگویی فلان خان حاکم که عمله همان پادشاه است و مالیات رسان به او. آن وقت همین حکومت استبداد از ما مردمی ساخته همیشه ترسان و گریزان به گوشه‌ای که از شر حکومت در امان باشیم. شریناھی جستن و کفایت کردن به همان بیرون گشته کلیم خودمان از آب، یعنی سخت تکرو. که این ناشی از احساس نامنی مستمری است که استبداد می‌آورده. هر کس مراقب خان و مان خودش و بعد پادران نکنند از همان گلیم‌هم. که باز نمونه‌ای است از تن دادن به سهمی از زندگی که دیگران به توداده‌اند. به قدر گلیمی. و یا اعتقاد به قناعت پیشگی. بعنوان توجیه کننده فقر. از ثروت که خبری نبود، معنایش می‌شود قناعت در همان فقری که داری! بله قناعت در فقر! سبک کننده وزن سنگین آنهمه فقر بزدوش نحیف رنچ.

بعلاوه، در هر گونه برنامه توسعه اقتصادی - از آنچمه کنترل جمیعت - به نوعی با همان فرهنگ و اعتقادات مردم هم سروکار داری. که مرد روستایی از آن دنیایی برای خود پرداخته و امنیتی فراهم کرده. و تعادلی و نظمی. و هر برنامه‌ای، بهم ریختن این تعادل و نظم را در خود دارد. پس امنیت خاطر اورا بهم می‌زنی.

شرط اول در هر نسخه‌ای که شفا بدھد، این است که در در راه، بیماری را بدرستی شناخته باشی. قصد ما کمک در شناخت همین درداست. بقیه کار به عهده نسخه نویس است. یعنی به عهده برنامه ریزان کشور که نسخه را بدھند. فوری هم. و غنیمت بشمرند این روزها را که در آستانه بازسازی کشوریم. یا به تغییر درست تر بهسازی. یادمان باشد که در برنامه پنج ساله ۶۵-۶۱ دولت، خبری از راه حل کنترل جمیعت نبود. مگر در چهارچوب برنامه ریزی اقتصاد کلان. اما این ضرورت. یعنی تروفوری تر است. و نسخه جدا می‌خواهد. و اما چگونه عمل کمیع تا آن روستایی سرینهد؟



ظرفیت‌های فراوانی دارد برای تطبیق و تطابق با این قبیل نیازهای مستحدث. با آن قاعده «احکام او لیه» و «ثانویه» یا باب استحسان و اصلاح در فقه، که پر مبسوط است، کما اینکه برای «عزل» (خودداری از ریختن نطفه مرد در رحم که هشیه رضایت زن شرط آن است) فقه‌ای نظراتی داده‌اند و زمینه کار سدود نیست. و جانداختن و توجیه روش‌های پزشکی جلوگیری از تولید متلهای مکرر، در همان چارچوب ممکن و مقدور. البته وجه شرعی قضیه به عهده فقهای عظام، که از صلاحیت من خارج است. اشاره‌ای کردم.

نمونه‌های دیگر در شناخت زمینه‌های فرهنگی برنامه کنترل موالد را می‌شود از تجربه‌های هندوچین برگرفت. با بهیارانی که تربیت کردند، بخوبی آشنا با ارزش‌های فرهنگی و مذهبی مردم، و به کمک همان تعالیم مذهبی یا انسانهای، توجیه کننده برنامه فرزند کمتر و الخ...

و دیگر اینکه برنامه ریزان یادشان باشد که در تدوین برنامه‌هایشان فقط با عدد و رقم سروکار ندارند. بل به نوعی سراغ میدان اعتقدات و فرهنگ مردم هم هم روند. و این میدان هم‌اورد می‌طلبد. هماوردی درخور. و مردمیدان. والا درگیر نبردی می‌شوند نابرابر. و در چنین نبردی معلوم است که پشت کی به خاک می‌رسد.

پس در شرع که بخش بزرگی از اعتقدات مردم است، تأکید شده به اینکه مادر نوزادش را دوسال شیر بتوشاند رعایت همین فاصله ۲ سال برای شیر دادن، عملاً باعث نوعی تعادل نسبی در امر تویید مثل می‌شود. چرا که در طول شیردادن معمولاً زن بارور نمی‌شود. پس فاصله دوزایمان بالحسباب ۲۴ ماه برای شیردادن به اضافه حداقل ۹ ماه برای دوران حمل، می‌شود ۳۳ ماه. و اگر برای هر زنی ۲۰ سال زندگی زناشویی با قابلیت تمام و کمال حاملگی در نظر گیری، در طول این مدت ۲۰ سال فقط ۷ فرزند خواهد آورد. در صورتی که در حالت عادی، یعنی بدون رعایت این مدت‌ها، فاصله دوزایمان می‌رسد به ۱۱ ماه و تعداد فرزندان به ۲۱ نفر، یعنی ۳ برابر برفرض اول! حالا اگر روی تبلیغ همین آموذش دینی با استفاده از زمینه مذهبی جامعه سرمایه‌گذاری کافی بشود، ببینید تاچه حد کارساز است.

نمونه دیگر احادیث فراوان هست از امامان ما و در همین زمینه. مائند «قلة العيال احدى اليسارين» (کمی عائله یکی از دو طریق رفاه است - پیامبر)، یاد رزمینه ضرورت تربیت صحیح فرزندان و حقیقت که بروالدین دارند والخ. که با استفاده درست از هر کدام می‌توان برنامه‌ای تنظیم کرد با لباسی از مشروعیت و تازه فقه اسلامی - بالاخص شیعی -

برنامه کنترل موالد دادن یعنی دعوت کردن مرد رستائی برای دست کشیدن از اعتقداتش. و گاهی به مبارزه طلبین همان اعتقدات، و آن وقت دیگر چنین برنامه‌ای باد هو است. به برنامه‌ای درخور برای حل چنان مشکلی، پس لازم است حواس برنامه ریزان گشور جمع شود و توجه‌شان معطوف گردد به ساخت فرهنگی کشورمان. که در هر منطقه‌ای به نوعی است. و با آرایشی و عمقی، و یا این بیانند از برج عاج دانسته‌های کتابی شان و جرأت کنند در لمس کردن واقعیتها. همچون آتشی برک دست.

در آخر نمونه هم بدهم. تاخذم نیز از برج عاج این حرفاها دریام، و معلوم کنم چگونه می‌توان با استعانت از مشروعیت همان اعتقدات و فرهنگ مردم در پیچیدن آن نیخه، توفیقی بدست آورد و آن را برای مردم مشروع کرد.

واما نمونه:

در قرآن کریم داریم که: «مادران دوسال تمام فرزندان خود را شیر بدنه و این برای کسی است که بخواهد شیردادن را تمام کند. خوراک و پوشاش زنان شیرده به وجه پسندیده به عهده پدری است که بچه برایش بدنی آمده...» (سوره بقره - آیه ۲۲۳) و بعد فرهنگها و آداب و رسومی که در شیردادن داریم، در هر حوزه فرهنگی، به یک نوع.